سپاس بیقیاس آرائش و زیبائش بخش چمنستان کون و مکان



ترانۂ خیال

۱۳۰۶ھ

از تصنیفات و تالیفات بی بی قمر جان صاحبہ

در مطبع سید عابد علی صاحب باہتمام بکمال زیبائی و رعنائی لباس طبع در بر کشید

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیدهٔ حمدے کہ ناطقہ نواز و حافظہ افزاست موزونان رباعی عناصر اربع را
بجاست کہ ہمین تعریف و توصیف شاہد زیبا جمال سخن را کہ سرپرآرای
چمن قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر و در دیوان محبتش اجزای مصارع
کفر پارگان نیم بیت اسلام مانند دو وزان در یک شعر خوشنما تر نظم بود از
قدرتش بر روی گلہا + ز شبنم صنعت ترصیع پیدا + ہزاران گل بیک
صورت و ماند + چنین تجنیس را شاعر چہ داند + بحکم او کہ با اشیا روان ست
ردیف فصل فروردین خزان ست + بشکل نو بود دائم پدیدار + ز ہر چیزے

وجیل آسا باشعار

و غزل نعتی کہ گوش خرد را گوشوارست بلیغی را سزاوار ست کہ آیات کائنات
و موجودات سبب ترجیع وجود آن مطلع ازل و مقطع ابد پریشان و ہمہ مواقع اشکال
و معنی مخمس نما زیر یگانہ بفیض تعلیم و ارشاد آن عالم علم لدنی آسان و سہل

بر نظم و نسق آن زینت افزاے صدر دیوان لولاک لما خلقت الافلاک
از ماه تا ماهی گواه و فضائل پر دانش که ائمه طاهرین و صحابه راشدین
مانند اجتماع بدایع لفظی و معنوی در آیات کلام الله سر دفتر انبیا فخر کون و
مکان + فرد خوشی از نوع شریف انسان واگرد نطق چون لب گهربار
+ شد قافیه تنگ بر فصیحان جهان
راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار ننگ نام سراپا
بدنام از آدمیت بری آثمه شتری تجاوز الله عن اعمالها و احسن الیها
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نفسان روشن ضمیر و دقیقه رسان دانش
تحریر واضح و لایح مینماید و بر سر عرض ضروری مے آید که از بر شعور که حرف
حرف میبردم و از طفلان دبستان فروتر مے نشستم خیابان
شاعران شیرین مقال و منشیان بے همال و هوای خدمتگزاری
مغنیان و مطربان خوش نوا در سر داشتم و از دیدن دواوین و منشآت
اساتذه و متقدمین و متوسطین و متاخرین عجم و ریخته گویان متقدمین هندوستان
غرابت توام و شنیدن سرود موسیقی دانایان باربد ترانه در فن خویش
یگانه حظها مے برداشتم روزی که یاری فلک دوار و مددگاری طالع بیدار
از شنوائی و بینائی اندکے نصیبے بردم بخدمت نظامان عمیم الاحسان
و نثاران عالیشان و گسیٹ خان و حید رعلیخان قوالان زانوادب
ته کردم تا آنکه طاقتے در زبان و روانی در فکرم بهم رسید و از عندلیب تعلم
طبیعتی گلو و نغمتم بگمان دیگران ترانهاے دلاویز تراویدن گرفت لیکن از آنجا که
من آنم که من دانم جنس خسیس خود قابل آن بنظر نمی آید که پسند خواطر باریک بینان

شایان ذلالت و مقبول طبایع مشتریان بازار لذاعت گردد. لهذا هرچه در دل
بگذشت تحریر آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع بیهوده بنیاد را نغمات شناگر
در محافل و مجالس بگوش سامعان مشتاق می سپردم تا رفته رفته که چکیده
زبان فکرم چون گاو ساله ملا نصرالدین که در مذاق نکته سنجان شیرین تر از
شکر خند هوشان بود مشهور گردید و شتر و نثرم بستی چون پرتو مهر منیر اشتهار [illegible]
دور و نزدیک رسید احبای صداقت آئین و اصدقای موافقت آگین
امرای عظام و روسای کرام از هر دیار جامعه صحایف شرائف علی
سبیل تواتر بر ابلاغ داشتند و بتاکید مزید و قدغن شدیدی که بوی
عاطفت از آن می تراوید نگاشتند که ای گلدسته بند گلهای شاداب
معانی و ای سرو موزون قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقه سخن
بمشاطگی طبع نادره فن چنانکه بایست نمایا [illegible] نثر و ابر و نظم را بشانه
تحریر و وسمه تسطیر بروجه مطلوب مرغوب می آرائی انسب که خامه خود را
انبار بلبل خوش الحان بهار رنگین بجز خوش و از خار خار سینه او صفیر
[illegible] مسرت و دل پذیر بر آری و دلکش مضراب زبان نغمه پردازی زخمه
که مرهم زخمهای فراق است و تارهای شدا اشتیاق بر تار قانون دلنوازی
نغمه سازی و گلبانگ ترانه سنجی و زمزمه [illegible] نواسنجی گوش حق نیوش
[illegible] مرا [illegible] نغمات شیدا انبازی [illegible] دیوان [illegible]
یک دیوانی مختصر فارسی بموزونیت کاتب [illegible]
[illegible] رنگین نموده و از دو ده سال [illegible] سعادت
بیاض [illegible] دل حزینم چون ناموس [illegible]

گردیده از دست قدر قدم بر قفا بسته است و پای سمند جا بندِ قلم شکسته سخن
این فرمایش بکدام غازهٔ بیان آرایش داده شود که رونمای جمالِ شاهد
قبولِ کاملِ نظران سراپا شوق گردد چون توفیقاتِ یزدان و [illegible]
برفاقت و اتمام پرداخت بتعجیل هرچه تمامتر زبان را یارِ قلم و قلم را [illegible]
ساخت خامهٔ عنبرین شمامه ام بر صفحاتِ کافوریِ این کتاب دلکش نافه نافه
مشکِ اذفر از جیبِ اشتین فرو ریخت و از بیاض و سوادِ آن که روشن و دلرباتر
از چشمِ غزالِ روشنانِ خطا و ختن است نقشِ دلپذیر برانگیخت و آنرا بترانهٔ خیال
که هم تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبینِ خویش را بدستمالِ عرقِ ندامت
درجهت سپردم مخفی نماند که سلسلهٔ منظومات و منثوراتِ این هیچمدان [illegible]
بحولِ و قوهٔ الهی تا بمرزا محمد حسن قتیل علیه الرحمه میرسد که در عربی و پارسی
دستگاهِ طولی پیدا داشتند و علمِ افتخار و سربلندی در هندوستان و ایران
می افراشتند ؎ چنان گرفت جهان را ظهورِ تصنیفش ✤ که آفتاب بود در
بوقت ظهور ✤ دقائقِ سخنِ او خفی است همچو سُها ✤ ولیک گشته چو خورشید
در جهان مشهور ✤ صریرِ خامهٔ آن گشت در تمام علوم ✤ چنانکه نغمهٔ داود در
ادای زبور ✤ بالجمله شاگردِ قتیلِ بعدیل ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان
اختر و تلمیذِ هر دل عزیز جناب ایشان منشی سید آغا علی صاحب شمس سلمه الله
الاکبر که آفتابِ جهان افروزِ اسمِ شرافت و نجابت اند و اوستاد و دبیرانِ
کم استعداد و بی لیاقت اند منشی صاحب مکرم الیه قطع نظر ازین که در سرکار
سپه پادشاهِ اوده رفیقِ همدم و مصاحبِ ثابت قدم بوده بعهدهٔ وقایع نگاری
عز امتیاز پیدا داشتند بمیر خواندگی راجه کندن لال اشکی و فخر الدوله بهادر

زهی اوقات زیست امیرانه گذرانیده در همچشمان لوای عزت و افتخار می‌افراختند
از خدمات مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی اوحدالدین بلگرامی و مولوی
سبحان‌علیخان کنبوه و مولوی شاه سلامة الله کشفی یادگار مولوی شاه
عبدالعزیز دهلوی و مرزا قتیل شاهجهان‌آبادی و جناب مفتی میر عباس صاحب
در اکثر علوم فیضها برداشته‌اند و بدو هزار شواهد دیوانهای فصحای
متقدم و متوسط و متاخر و تصانیف بلغای نغزگفتار و هنرپرور کارشناسی
الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را آب ندامت تر
میکنند صحبت داشته‌اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطان اوده بعطای
خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آغا علیخان بهادر معزز و ممتاز نموده
و پدر پدر و پدر مادر ملازمان ممدوح که در کربلای میر خدابخش مدفون‌اند
خراسانی بزرگ علم بودند از سخنوران همعصر جناب معزی الیه احدی نیست
که بلسان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فگار نگردیده و قس علی هذا
هرکه بر کلام خادمان مصدر الذکر انگشت نهاد نظیر و مثال فوراً شنیده
از مدت مدید رقم بی‌تعلقی و تجرد منشی بر صفحهٔ احوال خود می‌نگارند و دنیا

و مافیها را فانی دانسته خانه و مسکن مقرر ندارند
طبع چون نفس خاتمه می‌بست قلم اینجا رسید سر بشکست

محیط الکل

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد محمد بر خواهد آمد

محمد برآید ز هر چیز ها
پس آنرا کنی ضرب در سی صد

عددهای چیزی معین نگار
بکن کم ازان هفت اندر شمار

شمع محفل منور رخسارت | مثل پروانه درد سر دارد

نیست ممکن ز مشتری ناصح
که دل از مهر یار بر دارد

ترک جای منقوطه

دل از رخ زیبای تو تا قطع نظر دارد | بر جان ستم دیده من ظلم دگر کرد
باز آمد [illegible] لطف ببالین | دانم بدلش آه جگر سوز اثر کرد
بر شد [illegible] شمع چون بنشانم | قسام ازل روزی من خون جگر کرد
سوز غم [illegible] آتش سراپا | تا از بر من آن شوخ دلارام سفر کرد

در خلوت من مشتری یار و صبا
باشد ز عجب نکهت گل را که خبر کرد

ترک خای معجمه

بدور حسن آن ماه جگر سوز | بود بی نور شمع محفل افروز
بحال زار من رحم ای ستمگر | بتنگ آمد بجانت جان پرسوز
قیامت بر سرم آورد آن ماه | که بازش وعده فرداست امروز
کمان ابروان آن جفاکیش | زند بر دل پیاپی تیر دلدوز

پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر
دلم را برد عیاری نوآموز

ترک دال مهمله

قبله من [illegible] نیکوی شماست | کعبه من حرم ابروی شماست
[illegible] حسن | به ز گلزار سر کوی شماست

طلبِ نورِ چراغم ہیچ است | شمعِ عشقخانهٔ من روی شماست
به ز باغ ست گلِ رو لاریب | خوشتر از روی شما خوی شماست

مشتری یافت روانی از وصل
خوش ز جان جسم من بوی شماست

ترک ذال معجمه

دلبرم باز بر سرِ جنگ است | عرصه بر جانِ ما از آن تنگ ست
گل ز رنگ پی نثار بکف | یار را سوی گلشن آهنگ ست
دلِ او با دلم نیامیزد | در بر است و هزار فرسنگ ست
نبرد نامِ من کسی پیشش | سخت از نام عاشقش ننگ ست

آهِ پرسوزِ من اثر نکند
دلش ای مشتری مگر سنگ ست

ترک رای مهمله

چه آفتاب وشی یک جهان تمنائی ست | ببین فلک همه تن دیده تماشائی ست
نیم بمجلس عشاق واجب التعظیم | به پنجه دلِ من دامن شکیبائی ست
بخاکِ کوی تو افتادنم عجیب نبود | بهانه بوسه زدن مرا جبین سائی ست
چه چاره ای بتِ دلخواه من ندیدم | کسیکه بسته گیسوی دوست سودائی ست

ثنای هند ز نقش نمود سعد سعود
چه اتفاق چه مسلمانی و چه دانائی ست

ترک زای معجمه

دلم بعشق تو زد داغ که بقسمت نیست | [illegible]

چرا بمرگ گرفتار داریم ای جان
کسی چو او بهیبت بدست دشمن شد
خطاست گر ببت نسبتی بحور و پری

مریض عشق تو نشنیده ام که صحت یافت
بعاشقان جفا دوست طرز و زینت یافت
من و خدا که محبت من چه حسن صورت یافت

رقیب برد و زد و بند ما برود بر
خوش ست مشتری آب که غمزه بخشیت

ترک سین مهمله

شادم بغم تو ای پری رو
فریاد که غمزه لشکر انگیخت
جعد تو گره بکار من زد
دردا که خدنگ آن جفاکیش

از بهر خدا مباش بدخو بیچاره
انصاف که تاخت چشم جادو
بیتاب نمود زلف هندو
زخمی کند از کمان ابرو

دل مشتریا بجز مهیا
باز آمده یار عربده جو

ترک شین معجمه

تا غیر بآئین بسر کوی تو جا کرد
من ترک وطن گفته زدم قرعه بصحرا
تا رو ببین جیب زند چاک بر انجس
زلف سیهت قاتل خونین جگران است

بر جان من واله و دلخسته جفا کرد
تا یار مرا سخت گرفتار بلا کرد
از بیخبری دامن دلدار رها کرد
آماده صد جور و ستمها که ترا کرد

دل داد بتی را که بود قاتل اسلام
بر جبین غم الست خطا کرد خطا کرد

ترک صاد مهمله

دل همه داغ چشم تو بر که کرد یار کرد	کشته خنجر ستم کرد که کرد یار کرد
منکه جدا ز هر الم بود بجستی دلم	باز اسیر درد و غم کرد که کرد یار کرد
بود بکعبه ره مرا یا بدر کلیسیا	منع ز دیر و از حرم کرد که کرد یار کرد
از همه خویش و آشنا قطع امید شد مرا	بر من زار این ستم کرد که کرد یار کرد

شکوه ز غیر دم بدم مشتری با حبیبا کنم
تا به قتل من زغم کرد که کرد یار کرد

ترک فساد صحیحه

جانم بلبم رسید بی تو	اشکم برخم دوید بی تو
در چشم من است شام ظلمت	گو صبح صفا دمید بی تو
احوال اسیر خود شنیدی	پیغام اجل شنید بی تو
تا زم بدل ستم کش نبود	رخسار بتان ندید بی تو

در سینه چو مشتری رفت
خونش بجگر خلید بی تو

ترک خطای جمله

[illegible] تو [illegible] کشته بدم	[illegible] تیر تو کشته دم
جز موی میان نبود چیزی	[illegible] کشته دم
دل برد و خیال عشق و دین کرد	یکدم چو بر او نظر گشادم
در چشم خلید بی تو مژگان	چون چشم بیام و در گشادم

[illegible] شب وصل مشتری
[illegible]

ترک ظای معجمه

شد بکام من آسمان امشب / مه من گشت مهربان امشب
تیغ تیز است هر سخن ز لبت / بود تا با که همزبان امشب
در شب زلف تو نخواهم یافت / دل گم گشته را نشان امشب
تو خش الله [?] شعاع نور دگر / شد ز سیمای تو عیان امشب

از جبین تو صاف روشن شد
مشتری راست میهمان امشب

ترک عین مهمله

دی مخاطب رقیب را کردی / بر من خسته دل جفا کردی
با تو ما را امیدهاست هنوز / گرچه نومید مطلقا کردی
ای اجل آفرین که از ره لطف / درد هجر مرا دوا کردی
سوخت جانم ز آتش غیرت / تا به پهلوی غیر جا کردی

مشتری درد دل باو گفتی
بر خود افسوس ظلمها کردی

ترک غین معجمه

من خواستم که مشکلم آسان شود نشد / خالی درت ز فوج رقیبان شود نشد
عمری بپای سرو گلش سپرده ام / کان شاه حسن تابع فرمان شود نشد
میخواستم که آیینه [?] بیند سوی هلال / انگشت از جبین عرق افشان شود نشد
لب تشنهٔ وصال تو بودم که تا مگر / تسکین من ز چاه زنخدان شود نشد

یارب چه کرد هندوی زلفش [?] بمشتری

بودم یقین که باز مسلمان شوند

ترک فا

الم دیده وستم دیده و بلا دیده	چه گویم که ز غمت جانم چها دیده
شد آخر همچو من دیوانه او	بعشق آن پری هر کس مرا دیده
نظر بر روی چون ماهش چو کرد	دل من هر چه دید آید بجا دیده
نماید زلف بیتاب از آن برق	که شوخیهای چشم دلربا دیده

نگوید شتر بان زرد [illegible]
عجب نبود که چشمه [illegible] دیده

ترک قاف

یارب بینم دل وارفته گرفتار کسی	همچه بلبل شده محو گل رخسار کسی
دل بمرا ز خود ان فتنه دو آن چشم	گر دید نام مرا دیده خونبار کسی
مرهمم هم نتوان شد بدواهای طبیب	بچشانید مرا شربت دیدار کسی
جلوه فرما نشود تا بدر خویش همی	عمرها شد که نشستم پس دیوار کسی

تا سر کوی صنم نیست مرا [illegible]
[illegible]

ترک کاف

یار از غم من خبر ندارد	آه سحرم اثر ندارد +
[illegible] بتان جهان پری نژادی	[illegible] و داد اثر ندارد
دارد چه فسون غیر تأثیر	یارم چو بر آن نظر ندارد
معلوم شد اندر از می شب	شام هجران سحر ندارد

مشتاق تو مشتری است زبس
از هر دو جهان خبر ندارد

ترک لام

آتشم زد بجگر سوزش پنهان بی تو
بد تر از روز جزا است شب هجران بی تو

اشک خونین ز چه از دیده بنالم شب و روز
چشم بی نور بود بزم حسینان بی تو

هم خود انصاف بده چون بچمن رخت کشم
دشت پر خار نماید چمنستان بی تو

هر مکان بی مه روی تو بود تیره مغاک
بزم فردوس بر من است چو زندان بی تو

تعزیه خانه بود خانه عیش برجیس
گریه زار کند شمع شبستان بی تو

ترک میم

اسیر رنج تو شادی نخواهد
گرفتار تو آزادی نخواهد

خراب از عشق او هر کس که باشد
نخواهد خانه آبادی نخواهد

بجز خاک هوا انگیز عاشق
کسی در دهر بربادی نخواهد

بجز دشت جنون دل را هوس نیست
اسیر عشق آبادی نخواهد

چو قیس ای پری دیوانهٔ تو
بصحرای جنون هادی نخواهد

ترک نون

رشک خورشید قیامت روی تو
رشتهٔ دام بلا گیسوی تو

هویدا از اشک سرو آمد پدید
عشق دارد با قد دلجوی تو

زاهد بی معرفت مسجد رود
سجده گاه ما خم ابروی تو

رشکها دارد دل ما را قمر
جای دارد مدعی پهلوی تو

مشتری بی‌بهره [illegible] از تو رو [illegible]
مست و شیدا [illegible] گل [illegible] از بوی تو

[illegible]

[illegible] گیتی از او ست — [illegible] آن [illegible] او ست
[illegible] زین دل به دلبر [illegible] — [illegible] ست
[illegible] غیر را مسیحا ی — [illegible] جان [illegible] جا او ست
چه غم از عشق گر خراب شدم — [illegible] ست

[illegible]
[illegible] ست

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] — [illegible] رفت
[illegible] سحر [illegible] ست — [illegible] سرو [illegible]
[illegible] زلف آن شوخ پری رو — غرور و نخوت [illegible] رفت
رفت آن دلربا از بزم عشرت — که اسباب سرور جان من رفت

[illegible]

[illegible]

[illegible] رفت — [illegible] گرفت
[illegible] ست — [illegible] گل از تو دست تا گرفت
دم رخصت [illegible] زیبا ی — دامن دلکش نگار گرفت

ما نلے دید اسیر گیسوی خود | او چو اینجا عاشقان شمار گرفت

سخن سعدی بخاطر یار
سعد السعود اعتبار گرفت

ترک تحتانی

ستم تو بجان زار کند | هر که قول تو اعتبار کند
عاشق آن به که در شب عشرت | گوهر مدعا نثار کند
نکند درد فرقت دلبر | آنچه بر جانم انتظار کند
گل رخسار جان نواز شما | خار در بستر بهار کند

سعد اکبر بهجر چون خواهد
گل اگر جلوه صد هزار کند

صنعت فوقانیه

خال رخسار تو مثل اختر ست | قشقه رخشنده مهر انور ست
فتنه افزا شد خرام ناز تو | قامت موزون نشان محشر ست
من نخواهم گفت اوصاف دهن | معدن گوهر که حوض کوثر ست
لاله از رنگ رخت شد منفعل | زلف تو همرنگ مشک اذفر ست

صورت زلف صنم سعد السعود
قصه فرقت مطول دفتر ست

دیگر همان صنعت

قامتت رشک قد نارون ست | رنگ رخسار رونق سمن ست
گل که تنگ شکر که کوزه قند | صدف گوهر سخن دهن ست

زلفِ خمدارِ رشکِ مشکِ تتار | حلقهٔ زلف نافهٔ ختن است
شکم صاف تختهٔ الماس | [illegible] تو [illegible] عدن است
شمع کافور ساعدِ رعناست | [illegible] بدست شاخ نسترن است

دل ز زلف داده [illegible]
که گرفت [illegible]

صنعت تحتانیه

بوسم آمد بهار آمد | ابر بالاے کوهسار آمد
کے بود ابر کاکل پر پیچ | سایهٔ رحمت کردگار آمد
بوسے گیسوے یار پیچ پرسے | [illegible] سوار آمد
بوسه با داو بے طلب [illegible] | [illegible] آمد

[illegible]
[illegible] یار

غیر منقوطه

حسام او عطا ملک عدم کرد | کلام او [illegible] اسم کرد
سوال وصل را رد کرد اهمال | [illegible] دل او [illegible] کرد
[illegible] مهر و کرم داد | [illegible] کرد
دلم [illegible] درد و آه [illegible] | [illegible] الم کرد

[illegible]
[illegible] کرد

دیگر غیر منقوطه

کرد مرا ... ل مرا	محبت کم زاد الم کمال مرا
...صل اوکرد کار ...	کرد ... سال مرا
... ماهم وکرده	آمده ... سال مرا
...سم اقد گاه ...	آمده گاه ... حال مرا

...مل سعد السعود کرد اند
راه و هر آمده محال مرا

بهمان صنعت

... لکم آه در دهاد اره	وصل دلدار ... دارد

در صنعت ...

فز غضب ذوقن جبین بینی	غش بپیش تنت بت سپینی
بی غضب شفقت جبین ذقنت	زینت تن زنخ ... سبینی
غضب لفت نیز جبین بجبین	بین زلفض تنت بت بچینی
...غضب فیض تجشنت بینی	شب لشفقت شفیق بنشینی
...یب تخت نظیف تبض غشی	بی تخفیف تب شبی بینی

صنعت مقطع

درد دارم داور دا دار را	آن که دار دور درد زار را
...ورده ... ده ورم ده وام ده	ده دوام آرام روح زار را
ده دوای درد دل ای داورس	دو ... از روح زار آزار را
آرزو دارم دوام از ذات رب	درد دل آورد دل دار را
روزه دارم و دارم آرام ده	روز ده روزی دل زوار را

صنعت تصحیف که هر مصراع بی نقط
یک صورت دارد

عاقل بشوی تو ای ستمگار	پر بوسه من ز چه بسیار
غافل نشوی تو ای ستمگار	پر پشه من ز چه بسیار
بربست کسی که گشت نالان	[illegible] نیست زیست آن [illegible]
بر پشت کسی که گشت نالان	[illegible] خربیست آن [illegible]
چغدی نشناسد آنکه رنگیست	تو مست به نرگسی خبردار
چغدی نشناسد آنکه رنگیست	[illegible] به نرگسی خبر دار
آن شخص که یار غار باشد	با صبر و حبیب خلق انگار
آن شخص کبار عار باشد	ناچیز و خبیث خلق انگار
معشوق چه مشتری نیاید	داری تو نیل بخت بیدار

معشوق چه مشتری نیاید
داری تو لیل بخت [illegible]

غزل بر غزل [illegible]

درو شد [illegible]	اقبال رفت [illegible]
زلف سیه [illegible]	[illegible]
گردم چو عشق [illegible]	گردید به قامت دلدار [illegible]
[illegible] چو شده [illegible]	شبنم تو گریست گلها زار زار
[illegible]	[illegible] زلف و آن رخ [illegible]
تخصیص [illegible]	باشد که آن شود شبیه [illegible]

ای مشتری زکاکل جانان پناه نیست
افتاده چون برهزن ستمگار کار کار

در صنعت واسع الشفتین

عارضت لالهٔ گلستان ست	خط رخسار رشک ریحان ست
شاکر دیش از یکی دیدار	دل شیدا رهین احسان ست
زر و زور و فنا و طول حیات	خارج از اختیار انسان ست
لحن تو رشک لحن داودی	لهجات طوطی خوش الحان ست
کاکل تست سورهٔ واللیل	والضحی چهرهٔ درخشان ست
خط و خال است آیهٔ الطهر	گردن و شانه رحل قرآن ست
سایهٔ زلف تست سایهٔ فیض	شانه و دوش شان یزدان ست

خسرو سعد السعود زهره رخا
آینه دار از تو حیران ست

همان صنعت

خصلت آن نگار دیده شده	غیر را در کنار دیده شده
عاشقان جهان ز دیدهٔ یار	صورت نوک خار دیده شده
شکل طائر در آشیانهٔ خود	در تنی جان زار دیده شده
دل شیدا و عارض گلرنگ	این گل و آن هزار دیده شده

در جهان عاشق تو سعد سعود
هر نفس افگار دیده شده

مقلوب مستوی

مرادِ خویش مه و هم شوخ دارم — مدام دور با ابرو و ماد م...
...شکے منمایم و مے امین سکیش — ...مغی زو دست دیم دوزی غم
...یدار مان کار و نامرادے — ...مکن ار بسدم آمد مهر آن کم
...رو دوزح امامِ آخر وده — مدارم بر کے و یک رب مردم

نظیرت شمه به مشتری ظن
مه آورده اگر کاه رو اهم

صنعت قطا یک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

...غون عشاق رنگِ پان ست — لب آب حیات و جان زانست
...وش دید تو زان حیات آید — ...ہجر تو غمے که جانستان ست
...لبست حنای دزد خاتم — دزدیست کز قرب دزد جان ست
...ل نکته ندید چون آن + + — آیا نایاب آن میان ست
...مے آن که غمے کند زمین ... — شربست و جان میکنستان ست

غزل خواه فارسی خواه اردو

...ها زندگی برباد کردے — قیامت ای دل ناشاد کردی
...رائے وحشت و بیتابیِ دل — زمین دشتِ قیس آباد کردی
...را افسوس وقتِ موسم گل — رہا بلبل نہ ای صیاد کردی
...ای عاشقان ای بانیِ ظلم — رو جور و جفا ایجاد کردی
...یش ہجر را اے عیسیِ عصر — ...دوای وصل خوب ... کردی

صنعت توصل

...ق شغلیست شفیقم صنم ست — می تیم تپ بتم یلقم...

عشق شغلیست شفیق صنمت	مت پیتمنیا قلمست
سر حسین سیم تنے لعل لبے	چه شفیق ست بصحبت بہم ست
معجنیستنیلعالبی	چشفیقستبصحبتبہمست

مطلع

ستمہارا رام کردی رام کردی	ہمارا رام کردی رام کردی
ستمہارا رام کردی رام کردی	ہمارا رام کردی رام کردی
مناسب کو جلاان کا کلے جا	تہی دست ایکہ دنیا جاہی مارا
مناسب کو جلاؤ انکا کلیجا	تہی دشت ایک دن یا جاہی مارا

صنعت منشار

بتن تپ بینی بتن تپ بینی	بینی سبب شب بینی نشینی
تتتپبتنتپبینی	بنببشبنبنشینی

صنعت قلب اللسانین

تیرے راست نہ رہت ہر دم	جا کند نیر ہم نے سہوم
تیر پس کن تن اجنا رنج	نی فی المنیت وسوی انم
تی بیک سر بره کرے پلک	نی چنین سر دی کوه جہنم

اگر این اشعار قلب خوانده شود زبان بہاکا این فقرات می گرد

مدرہت بر و نت ساری رین	موہ بین مُہ رین دن کاج
جہ ندان جانت نکس پریت	ہن آیو سوت سی ملاہی نین
کلپی مرگ بر برس گئی بیت	منجھو کہہ بے درسن نین چین

صنعت تجنیس

شبابی شتابی بباید بیاید … بجسمت بچشمت بسی بند نماید

نگاهی بگاهی بجانم بجایم … نه تیری به تیزی نشاند نشاید

نیاری به یاری ز رحمت برحمت … به بوسه به توشه نباید بیاید

بشر شد بسر شد بگفتی بگیتی … ز جای ز جای برآند برآید

جنان چنان مشتری مشیری

به حور بجور بی جباید بیاید

قطعه در صنعت …

… باکسی آن قمر بگفت بتو … بر زمین جای نیست جای سما

من نشستم چو قرب آن بزمین … گفت با من بغیظ جا بجا

صنعت خیفا یعنی لفظی با نقطه و لفظی بی نقطه

پیش آمد شفیق … جبین … پیش کرد … پیش مهر جبین

… بیتی … بیت مرا … گرد … شفقتی … گزین

بت گیسی … هر دم بت را … پی … آمد … پیش … جبین

… برد … تشبیه … تشفقت … شفقتی دار … نیز … جبین

شفقتی … نگاه … دل … سینه … دست … گو تخت … نشین

صنعت لف و نشر مرتب

… در … زلف … میان … تشمر … [illegible]

… است … چاه … [illegible] …

عشق لف و ناز و آن دست حنائی تند … رهزن و عقار تکر و تز و تند یا عجب بهم

آن نگاه و جنبش مژگان و ابرو جان ربود | گرد گشته با سنان و ناوک و تیغ دو دم

عاشق رخسار لب چاه ذقن چشمان مست
مشتری و عیسی و اسکندر و جمشید هم

قطعه در صنعت معما

بجانانه ثلث صحرا را بدیدم | ولی آن ثلث را یکجا بدیدم
عجب صحرا که در ویران نباشد | نه خالی منزلی زانها بدیدم

قطعه در صنعت لغز

یاد است که چهره کسی می دیدم | هم موی سیاه کاکلی می دیدم
گاهی حبشی گهی فرنگی باشد | از دیده عجیب مردمی می دیدم

قطعه در صنعت معما

چیست آن یک شی که با نصف شش مشهور ایام | یا هم کامل گر با وصف نصف آنرا مدام
گر وجودش نصف هم باقی نماند بعد از آن | این عجب دارم که با هم نصف شد بالا کلام

ایضا معما

مادرت بر ساحل دریا نشست بینی باغبان | خوف میدارم نه افتد زیر ساحل ناگهان

سراپا

قدت الف قیامت آمد | بر خلق هزار آفت آمد
صد گونه از آن سکون و راحت | بالا ز قیامت است قامت
موئیش که زند شک او ست در چین | بر جبهه نافه از حیا چین
با عمر دراز همچو گیسو ✣ | قربان و نثار بر سر او
تابنده جبین چو صبح عید ست | بازار پی دل در امید ست

[illegible] ابرو [illegible] چشم فتان | [illegible]
[illegible] چو غنچه صباحت | تا با [illegible] سماعت
[illegible] قرآن [illegible] انسان | وان چشم سیاه [illegible] قرآن
[illegible] نگار [illegible] پیوست | [illegible] ست
[illegible] رخ مهر [illegible] چهر | پل بسته بروی چشمه مهر
یا آنکه بچشم نکته دانی | موجی ست [illegible]
یک لب ز بلاغت ست پرکار | دیگر ز [illegible] ست [illegible]
هر [illegible] دندان | [illegible] کاتب قضا دان
[illegible] منظور | [illegible] تا شود دور
[illegible] گشت معلوم | [illegible] از نقاط موهوم
[illegible] گل شگفته | گل بود [illegible] بستان شگفته
[illegible] جهانی | [illegible]
[illegible] زبان بجاست | [illegible] ست
[illegible] گل | منقار زرهیست مست بلبل
[illegible] میست | [illegible] ازان سخن نیست
[illegible] ملاحت اندوز | چون [illegible] دیده افروز
چاه ذقن [illegible] لبالب | آسیب دل ست سیب غبغب
[illegible] ناب | [illegible] رسیده سیلاب
[illegible] دگر خیال و خواب ست | [illegible] ست که در بر آفتاب ست
[illegible] آگین | پستان بلند [illegible] سیمین

... حلقه ... است | مانند انار حلقه دارست

... نور سپید و ... | قطبین جنوبی و شمالی

... ... | گردیده ... جمع یکجا

از ناف ... ست ... | دار و گرداب بحر سیماب

از وصف کمر سخن چه رانم | ... یک سخن ندانم

... هیچ در هیچ | تار نظر است در میان هیچ

... کمر آنکه قفل ناز است | بر موی میان قفل باز است

... خال کمر غلط ندیدم | بر لفظ عدم نقط دیدم

اوصاف سرین اگر بگویم | در کوه بلند راه پویم

از قوت سحر کوه است برحق | زنگی بچه در هوا معلق

رازیست که کس خبر ندارد | کوه است مگر کمر ندارد

گلدسته باغ لطف ران است | زان بر دل زار حکمرانست

زانو که کند جهان مسخر | آئینه طالع سکندر

چون شاخ بلور آب داده | از چشمهٔ نور سر کشاده

ساقین ... شاخ ... | سیمین ارکان قصر خوبی

چون شیشه طرب فزائی | چون شاخ بلور پر صفائی

... نقش ... | از ساق نهاده یکقدم پیشتر

تاسر

... و سر زیور محبت | روشن ... افسر محبت

... سر ... ربائی | بر ... پارسائی

دانای خط جریدهٔ گل　　بینای نگار دیدهٔ گل
آبادی خانهٔ وفا ـــــے　　شادابی روضهٔ صفاـــــے
جادوی غمزهٔ فریبا　　تصویر پری و حور زیبا
تعلیم نمای چشم جادو　　معنی‌نمای بیت ابرو
[illegible] تو باشی　　رونق [illegible] کتاب و کل حواشی
نقش خرد و نگار دانش　　سیراب گل بهار بینش
همدست [illegible] شوخ زلف　　[illegible] جدول لطیف
کشاف [illegible] خال　　وصاف صفات حسن اعمال
اسرار نگار مصحف قد　　تفسیر کبیر مصحف قد
سرمایهٔ راحت دل زار　　مرهم نه زخم جان افگار
سوگند [illegible] عنبر بیزت　　سوگند بتاب شکر چینت
سوگند بنوک تیر مژگان　　سوگند [illegible] پنهان
سوگند به تیغ ابروی تو　　سوگند بچشم جادوی تو
سوگند به سینهٔ بلندت　　سوگند به لعل نوشخندت
سوگند به تنگی دهانت　　سوگند به تیزی زبانت
سوگند بحسن روی چون مه　　سوگند بخط خرمن ماه
سوگند [illegible] سینهٔ تو　　سوگند بشام کینهٔ تو
سوگند بساعد سیمین　　سوگند به پنجهٔ نگارین
سوگند بان میان چون مو　　سوگند بآن لطیفهٔ تو
سوگند بساق چون نگینت　　سوگند بپای نازنینت

سوگند بقند جام زیبت — سوگند بوشنج دلفریبت

سوگند به خوش مقال تو — سوگند استاده حالے تو

سوگند بناز تو که بیجاست — سوگند بغمزات که زیباست

تا از بر تو جدا شده من — در مهلکه مبتلا شدم من

گویم چه که از غمت چها شد — جان از تن و دل ز جان جدا شد

عقلم کندم سلام از دور — هوشم دهدم پیام از دور

رخصت طلب ست صبر از من — یک یک شده دوست بی تو دشمن

جانم بلبم رسید ازین غم — اشکم برخم دوید ازین غم

تاب خردم بباد رفته — خواب و خورشم زیاد رفته

نے بی تو مرا هوائے باغ ست — نے مائل بوئے گل و باغ ست

افتد گذرم اگر بگلشن — دانم که فتاده ام بگلخن

گردیده بگل سیاه سازم — از یاد رخ تو آه سازم

بر سینه دلم بسیر باغ ست — بے روی تو لیک پر ز داغ ست

آرے بفراق یار جانے — مرگ دگر ست زندگانے

چشم بجمال تست بردم — دل محو خیال تست بردم

باکس بسخن نمے گرایم — شعرے خوانم غزل سرایم

غزل

این نیست که تو وفا نداری — داری بجهان بما نداری

درد اکه باینهمه نکوئے — از چشم بدان حیا نداری

بیجا نبود اگر پس از من — در دیده غیر جا نداری

ن نذر تو کرده ام دل و دین — داری سر شور ... ندارے
خواهم که نبین تغافل ای جان — با دل شدگان ... ندارے
... چشم خورده خود — ای مست می ... ندارے
داری همه نگاه الفت — ... چرا ندارے
چون ست که واقفی و لیکن — فکر من مبتلا ندارے

ای مشتر از بتان جدا باش
شرمی نگر از خدا ندارے

یا تو نیم ... نگه دست — [illegible]
فرصت نشد ... کاغذ باد — تا از ... [illegible]
شورم به دماغ خاست اکنون — آشفته سری ... است اکنون
پیوسته خیال تست پیشم — زار و زبون و بیخبر ز خویشم
دارم هزار آرزو ست — یا ... خیال ... [illegible]
گویم که از من چرا جدائی — راضی بجدائیم چرائی
با مه سیرت که کرده باشد — زیب کمرت که کرده باشد
ستا که بسرت نهاده — آئینه بدست تو که داده
ین کرد کدام توسنت را — آراسته کدام دامنت را
دے ز قبای تو که بگشاد — بر فرق سرت که ... نهاد
ند که بروز روبرویت — باشد که ... گویت
شد که درین زمان قرینت — مشغلست چه ... همنشینت
ن بے تو فتاده ام بصحرا — ... گذشته از پا

تو با دلِ خوش بصحن بستان　　گلگشت کنی بروی خندان

من بی تو بچشم اشکبارم　　از درد فراق بیقرارم

تو خنده وزنی شعار داری　　با گریه کنان چه کار داری

من بی تو باه گرم جان سوز　　تو گرم ملاعبت شب روز

من با دلِ چاک چاک میسرم　　[illegible] هولناک میسرم

تو زیست کنی به همنشینان　　صحبت داری به نازنینان

من بی تو بسوزشِ درونی　　تو بی من دل شکسته چونی

ای شمع فروز بزم جانم　　سوزِ تو بسوخت استخوانم

یاد آنکه مدام خانهٔ من　　بود از قدمِ تو رشکِ گلشن

تا هست ز عاشقان خروشی　　تا هست لبِ بتان خموشی

سیرابِ گلِ بهارِ تو باد　　هم چرخ بکار و بارِ تو باد

دیگر چه رقم زنم من ای ماه　　عمرِ سفرِ تو باد کوتاه

خمسهٔ غزل وقف

بیوفائی ز من نمی آید　　کج ادائی ز من نمی آید

من و مائی ز من نمی آید　　خودنمائی ز من نمی آید

بیحیائی ز من نمی آید

هر که آمد ز نیک و بد پیشم　　نمک افشاند بر دلِ ریشم

من بعیبِ کسی نیندیشم　　خاکِ شورِ خرابهٔ خویشم

مشکلسائی ز من نمی آید

چون نه اندیده خون همی بارم　　پیشِ چشمِ عزیز او خوارم

[illegible] ی دل ندارم	چون بگویم که من سگ یارم

خودستائی زمن نمی آید

نیست کار او سخن بجان یار	[illegible] با که بود وفا نه یار
رحم ای لطف [illegible] نکرد نه یار	دور [illegible] آب [illegible] نه یار

[illegible] زمن نمی آید

کس [illegible]	ساخت با من نه آشنا نه
شده [illegible] دیده نه	پیچین حلقه [illegible] بیگانه

آشنائی زمن نمی آید

تن نه مجنون [illegible] کم	ور از [illegible] شهریان بود [illegible]
ترک من باید [illegible] همدم	روستائی [illegible]

[illegible] زمن نمی آید

خواهم از جان خویشتن او را	که خود [illegible] درد پنهان را
ندهم ره بخویش جانان را	نکشم سوی خود حسینان را

مهربانی زمن نمی آید

تا ز لطف سیاه بستم دل	در سیه بختی گشته [illegible]
زندگی نمایدم مشکل	شمع افسرده ام درین محفل

روشنائی زمن نمی آید

مشتری من [illegible] سر و پایم	[illegible] نیک چشم بکشایم
عمر [illegible] برجا نم	واقف از [illegible]

خودنمائی زمن نمی آید

مخمس غزل حافظ

چه بلاست [illegible] که از نوع بشر می بینیم | آفت [illegible]
[illegible] می بینیم | این چه شوریست که در دور قمر می بینیم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینیم

[illegible] دل خویش نگه دارد | همچو ابلیس سر دشمنی و شر دارد
کینه نفس بپا آفت دیگر دارد | هیچ مهرے نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت [illegible] را به پسر می بینیم

حیرتم گشت [illegible] شد مهر و محبت اکسیر | خویش و پیوند ستیزند چو دشمن اکثر
[illegible] نیست بجای اختر | دختران را همه جنگ است و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینیم

آرزو هست کسان را که جهان گردد رام | باشد امید دلان را که شود چرخ بکام
خواهش نیست سران را که بود عیش مدام | مردمان روز بهی می طلبند از ایام

مشکل اینست که هر روز بتر می بینیم

مسند نشینی عوض خواجه بدربان ارزان | خواجه بنشست بدروازه بشکل دربان
کرده دربان به بر خویش لباس سلطان | اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینیم

[illegible] بند است | جهل جزویست که با اهل جهان پیوند است
[illegible] دانشمند است | ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر می بینیم

[illegible] | [illegible] جهان [illegible] خوشگوئی کن

[illegible] ساقی [illegible] | پند چاند [illegible] و خیلی گشت

[illegible] آنکه این پند [illegible]

[illegible]

[illegible] و آن آمد و [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] پیاپی [illegible]

[illegible] | [illegible] بار او

[illegible] چشم [illegible] یار او | گر [illegible] نباشد دولت دیدار او

[illegible]

[illegible] گوی [illegible] خواهی [illegible] | [illegible] خواهی کشته

کشته تیغ [illegible] خواهی [illegible] | اگه [illegible] کوی خواهی کشته شد

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دامن [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جان [illegible]

وه که آخر آفت این روزگارم میشد

خمسه غزل محتشم کاشی

یاد موزونی قامت لب جویت نکنم
سیر و گلگشت چمن نیز ببویت نکنم
بعد از این کعبه خود کعبهٔ کویت نکنم
ای بت آن به که دگر سجده رویت نکنم
گر توی قبلهٔ من میل بسویت نکنم

[illegible]
جان [illegible] زبان باید شد
[illegible]
دگرم بستهٔ زنجیر جنون باید شد
هوس سلسلهٔ [illegible] مویت نکنم

گرم از سر گیسوی تو جان باید داد
ور بیاد کرم و خوی تو جان باید داد
گر بشوق خم ابروی تو جان باید داد
دگرم در هوس [illegible] تو جان باید داد
ترک جان گویم و نظارهٔ رویت نکنم

زینت بزم حریفانی و شمع محفل
جز الم هیچ نگشته ز غمم تو حاصل
بر گرفتن ز تو دل نیست که [illegible]
جلوه هر چند کنی یار در آئینهٔ دل
دیده را آینهٔ روی نکویت نکنم

[illegible] غم
خم کنم قامت خود رای تعظیمت کم
منهم گر طلبی باز بکوی تو قدم
مهربانی چه کنی شاد ز محبت توام
[illegible] شکوه ز خویت نکنم

[illegible]
شاد باشد [illegible]
[illegible] با تو [illegible]
گر سر زلف تو [illegible]
پیش سرو گله از سنبل مویت نکنم

[illegible] شتری گو که ز شمعی [illegible] باز — شمع عشق بت [illegible] فروزد باز
[illegible] تو روزم باز — [illegible] چون [illegible]

اشتیاق [illegible]

[illegible] غزل جناب استادی [illegible]

[illegible] رت پادشاه را — [illegible]
تا کرده خوار من بیگناه را — حسنت [illegible] سر فلند کله مهر و ماه را

[illegible] نشاند گل [illegible] را

[illegible] خال تست — [illegible]
[illegible] بیقرار ز رو خیال تست — بیتاب آفتاب ز تاب [illegible] تست

نسبت بهیچ وجه بتو نیست ماه را

[illegible] اند — [illegible]
[illegible] اند — خوبان [illegible] اند

[illegible] نام تو گذاشته تخت و کلاه را

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

حاصل ز حرف زدن [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] بخیال تو [illegible] — اعمر [illegible] آرزوی وصال تو [illegible]

[illegible] خوب [illegible] حال تباه [illegible]

[illegible] بر اوج فلک [illegible] — خوبان [illegible] ذره [illegible]

پاکان کہ از مکان نہ برآیند ہیچگہ — مشتاق یک نگاہ تو ہر دم بجان ہمہ
زان رو گرفتہ پیشش ورت جملہ زاہدا

تا دین و دل ز مشتری از ناز بردہ — کارش بدستِ ترکِ تغافل سپردہ
تا کی نباشد ار رگ جانش فسردہ — بر خویش شمس از چہ تنازو کہ کردہ
تابندہ تر ز مہ رخ آن روسیاہ را

قطعہ

گفتم بمشتری کہ طالب علم — مینماید بشعرت استہزا
باصد افسوس گفت کی صاحب — برو در مدرسہ کہ شعر مرا

قطعہ

مشتری خستہ دل دو بیت نوشت — این کہ میگوید کہ احوالش مپرس
طول ماوار دمش زین مختصر — گو ببیت روشنش بین حالتش مپرس

اسمای مورخان با تخلص بقید حرف اول تخلص

افضال و اقران پہ تمیز میں بے مثل و بے بدل صنوان و ہمسرانِ ہر داغ میں یکتا و ضربِ المثل سلاست و خوش گوئی طلاقت و مضمون جوئی میں سب سے بہتر تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ اسیر کے شاگرد و پسر اصغر افضل جناب افضل الدولہ مظفر الملک سید افضل علیخان بہادر شوکت جنگ دریای بیکنار و محیطِ خاشاعری نہنگ

خوب ہی ایسا کلام مشتری سے — یہہ نہیں تنہا کرین اک ہم پسند
ہم سال افضل کہا یہہ عقل سے — کہ کلام مشتری عالم پسند
۱۲۹۰ھ

بلبل باغ سخنوری طوطی خوش بیان چمن نکتہ رنگی گل بے داغ ہمیشہ بہار خوش طبیعت خوش طلاقت خوش زبان خوش بیان نواب سید محمد اصغر جانصاحب فوٹو گرافر تخلص اصغر شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید مظفر علیخان بہادر بہادر جنگ متخلص بہ اسیر سلمہ القدیر

شکر خدا ہوا ہی تصنیف طرفہ دیوان — ہی خاتمہ مضامین پر اوج برتری کا

ہر مصرع شگفتہ مین طرز دلربائی — ہر ایک شعر تر مین انداز دلبری کا

ہر ایک نقطہ غیرت افزای انجم گردون — ہر دائرہ نمونہ ہے چرخ چنبری کا

تصنیف ہی ظہوری کی اندنون خطا کا — بی نور اسکی آگے ہر شعر انوری کا

مجموعۂ زلف دلبر کا اسکو کیا ہو نہین — جمعیت اسمین بیحد وان حاصل تری کا

جس شعر مین ہی موزون دیوانگی کا مضمون — ہم قاف کو دبستا نہین وہ سبق پری کا

رکھتا نہین ہی صنعت زیب النساء کا دیوان — باطل ہی گر کرے وہ دعوی برابری کا

اب ہوگا شش جہت مین شہرہ مصنف کا — ہاتھ آیا ہی وسیلہ کیا نام آوری کا

مشتاق تھی جو گریان وہ دیکھکر ہین خندان — باقی نہین ہی انکو [illegible] تری کا

مردان شعر گو جو منصف ہین کہتے ہین وہ — عورت کو [illegible] دیکھو [illegible] ہر شاعری کا

تاریخ [illegible] کی فکر اصغر تو آسمان سے — آئی صدا کہ نادر دیوان مشتری کا

[illegible] فلک نظم طرازی نوبت فلک [illegible] پردازی [illegible] معقولات [illegible] منقولات مطرح انظار حضرت [illegible] مصطفی آباد رام پور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القدیر شاگرد

از رشید جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

مشتری نسخۂ دیوان نوشت | کز نویدی نیز دارد برترے
از پئے تاریخ اتمامش اسیر | گفت گلریزے کلک مشترے

دیگر

زہی مشتری کز فروغ کمال | بود شمع ایوان دانشورے
توجہ بتالیف دیوان نمود | کہ از ضعف تالیف [illegible]
چو در فکر او نیز یکتا بدہر | چو او در ولا نیز [illegible] دلبرے
چو پیرایہ طبع در بر کشید | کہ سازد در آفاق جلوہ گرے
بتاریخ طبعش اسیر فقیر | رقم زد گہر سنجئے مشترے

دیگر

مشتری گفت طرفہ دیوانے | کہ بجنبش سخنورے نازد
سال طبعش اسیر گفت چنین | کہ عطارد بمشترے نازد

در تہنیت خان عالی از ہمہ افضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب آزل

معانیہای این دیوان زیبا | برای صید ہر دل طرفہ دام ست
آزل تاریخ تصنیفش نوشتہ | بنام ایزد این شیرین کلام ست

درخشندہ اختر برج [illegible] بینائی تابندہ گوہر درج [illegible] شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشتاق اعجاز سید اعجاز حسین صاحب [illegible]

[illegible] نظم مشتری بمثال | ہست [illegible] شاعران نازک خیال
[illegible] کلام [illegible] | [illegible] ہر شعر نکو
[illegible] سال [illegible] نمود | یکہزار و ہشتصد ہشتاد ز سال بود

دیگر

[illegible] منظوم کرد | [illegible] کمال
[illegible] دیوانش | [illegible] ل

چوانجاز جستم سن الطباع | | بگفتہ دلم نسخہ [illegible]

نور دیدۂ بلاغت سرور سینۂ طلاقت اشرف [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] طلاق مصطفوی شاگرد مرزا جعفر علی صاحب [illegible]

طبع جو [illegible] گشت [illegible] ظالم لطیف		[illegible] شد [illegible]
[illegible] اشرف		[illegible] نکہت [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]		[illegible]
[illegible] اقبال		[illegible] اکبر [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] سال [illegible]		[illegible]

[illegible] بوستان

[illegible] قد شمشاد [illegible] خوب

باقر علیخان صاحب بہادر دریاے شاعری کے گران بہا در

[illegible]

نگاریدهٔ فنون خوش بیانی براء اباشتی لشکر شیرین زبانی ... معقولات قصب السبق ربای منقولات امیر سپاه ... واحیا نوازی توکل آغا سید عبد الله صاحب شیرازی ... شاگرد سندی حکیم سید احمد صاحب شهرت شیرازی ... تلمیذ شیرازی الاصل حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب قاآنی

تقریظ

الحق که مشاطهٔ نازک خیالیش زیبا شاهد سخن را بآرایش ... ملاحت مشحون باریک تر از تار طرهٔ شیرین و نشان روکش ... خط او ختن نموده و دایهٔ فکرتش دوشیزگان مضمون فحاوی را از غازهٔ الفاظ فصاحت طراز گلگون تر از گلگونهٔ گلبدنان جلوهٔ تازه فزوده ... خامهٔ طبعش سرمشق دانش بر لوح ضمیر عقلا نوشته شعلهٔ شیرین بیانی انطقش داغ حسرت بر سینهٔ دانشوران هند گداخته طبعش قلزم ... و کلامش گوهر بیت شاهوار هلال دال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عید صیام ست و هلالی را مصرع ابیاتش که رشک ابروی ... خان ست بدیست تمام فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق لجهٔ انفعال و بلاغتش خزین را در فیلسوفان افکار مسلسل سلاسل حزن و ملال دارد کتاب فاخرت اسطار متباینه عقود الجواهر و ازرت ازهار معانیه بالریاض المستطابة والنجوم الزواهر مضامینه اعذب من الزلال واجلی من بدر الکمال بل من سحر الحلال الفاظه ... عناق ... الابکار و الطف من نسیم الاسحار شعر کتاب ...

لا ابجی ... صحیح بتصیر ... ... اگرچه رود ... بجسم مرده فصل

... سدن ... نسخهٔ آن که بود چشم عقل را سرمه ... ز سطر آن که بود

نهٔ فصل دبستان ... خجل نکهت خود گشته عنبر سارا ... عین ز زینت خود

گشته روضهٔ رضوان ... نقوط آن بدائره چنان بچشم آید ... که گوی گوهر

غلطان به عنبرین چوگان ... شکنج دائره زلف لیلی لامش ... هزار قیس خرد را

نموده سرگردان ... اگر شکسته شود سینهٔ کمال و هنر ... خرد زیک نقطش

جمله را دهد تاوان ... هزار سلسله معنی به لفظ آن مضمر ... هزار قافله مضمون

ز سطر آن پنهان ... زهی مصنف و وه وه کتاب کز دانش ... بود چو قطره

که در روی نهان بود عمان ... کسی ندیده بعالم چنین بلیغ کلام ... کسی

ندیده بگیتی چنین فصیح بیان ... آری بر جبین فلک طفل دبستان اوست

و فلاطون حکمت شاگرد ابجد خوان اوست طنطنهٔ نکته دانیش تا گردون

رسیده و کلک شیوه بیانیش سرمهٔ حیرت در دیدهٔ سخن سنجان

جهان کشیده با شیرینی اشعارش قند مکرر رائج کامی حاصل و با ملاحت

گفتارش غمزهٔ چشم نمک پاش نوشین لبان با انفعال شهرت فاعل عذار

نظمش اسق خرد را ... اسی تحیر سرگردان ساخته و شیرین عبارتش

غلغله و صیت دلربائی در شش جهت انداخته اگرچه این احقر را که در

تلون گاه هستی رنگی بجز از نیرنگ هیچدانی ندیده و دست کششش بخششش

بدامنی بجز از دامن بینوائی نرسیده بخواست که چند فقره در توصیف

این دیوان فصاحت بنیان بنگارد و خویشتن را منسلک سلک و اصناف

این گوهر آبدار شمارد لیکن طبع خامد و قریحه جامد عاجز استمداد نفرود

لہذا بغرای [illegible] از خروارے اکتفا نمود + + + +

دیگر

تعالی اللہ زہی [illegible] کامد چنان بر کل ... تو گوئی ختم شد [illegible] طرز [illegible] نیہا

ز طبع دُرفشان انشا نمودہ نغز دیوانی ... کہ باشد در فصاحت ثانی [illegible] المثانیہا

رقم کلک تو گل زد [illegible] سال تاریخش ... کلام مشتری شد [illegible] نیہا

کرد بازار معانی [illegible] ... خامۂ جادو طراز دُرفشان [illegible]

میشدی محو زنشر [illegible] تمامی [illegible] ... کرد بی زیب انشا اندر زبان مشتری

کرده تو چنان [illegible] در بیان ... آیہ دانش [illegible] نازل [illegible] مشتری

دید سالش خرد [illegible] شد عطارد از فلک ... عیسوی تاریخ [illegible] این سرنو

پس قلم [illegible] زد رقم از شوق و از تاب جلیل ... زہرہ باشد در [illegible] بیان مشتری

خضر صحرای [illegible] البیان دریای فصاحت ممدوح و لا ثانیان در فارسی و ریختہ گوئی نازش [illegible] و یکی در نظم و نثر ہرگونہ بے نظیر او ستاد

[illegible] نور حسین صاحب متوطن مراد آباد

دو [illegible] دیوان [illegible] ... دفتر وصف و نہایت طول

گفت تسلیم [illegible] دانش ... مشتری کلام حسن قبول

جوہر آئینہ نازک [illegible] نیک خصالی تسلیم شیخ امیر اللہ صاحب زندہ کن طرز نا [illegible] دانش والا شان شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم

[illegible] سابق البیان

چو شد طبع این نسخۂ لاجواب ... بطرز پسندیدہ و دل نشین

زہے گفت تسلیم تاریخ طبع ... کلام سخندان دانش گزین

محمود الخصال والسیر ممدوح الاکبر والاصغر رونق دودمان جلالت و عظمت

نوازادهٔ محبت خانصاحب بهادر محبت متصف بصفات فراوان عقل و
هوش جناب نواب محمد حسن خانصاحب عرف [illegible] صاحب جوشس

چون مرتب گشت این نظم لطیف از جوش
رشک دیوان نو [illegible] و کلام انوری
از سر انجم فلک چه مرتابا جوش هم
سال ترتیب بین نوشته ماه گر مشتری

دیگر

دیوان مشتری کا چهپا هی وه اس پر
[illegible] کا [illegible] ملا نک کو اک [illegible]
آئی ندا فلک سی عبث فکر هی تمهین
هی سال طبع جوش [illegible] فصیح و بلیغ بس

هی جوش طبع کا سع دیوان بیمثال هی دیگر یکتا و لاجواب و عدیم المثال هی

شهریار شهرستان معانی خدیو گیهان زبان دانی سکه آرای نقد خوش بیانی رنگ بر روطراز سخندانی جبهه نو فرشان [illegible] و بلند اقبالی [illegible] گمر بار نکته کاری و فرخ فالی ابهت و [illegible] سر پنجه صولت و بسالت قسم الله صحیفه عظمت و نامداری سر لوح نسخهٔ دولت و کامگاری نوازادهٔ نواب امین الدوله بهادر وزیر با توقیر [illegible] حامد نواب حامد حسین خانصاحب بهادر شاگرد منشی منتصف [illegible] صاحب اسیر

[illegible] یاران و سر و صنع خود و جیرام
بهر تقریظ [illegible] یر کنم یا کنم

[illegible] حق گفتن الزام نتیجه نیاز بسی چون [illegible] دیوان [illegible]

از [illegible] شناس [illegible] تقریظ نوشتن ادای [illegible] ست از ادای شهادت و پنهان نیست که لا تکتموا الشهادة نیز آیتی ست فرقانی ظاهر المدایت یک بیت پیش گو[illegible] زبان شاهد آگاه ست که خوبی خوبشن [illegible] ان [illegible] [illegible] [illegible] ست انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال سخن مشهور ست

اینجا انظر الی ما قال ثم انظر الی من قال هر دو گفتن وجه سرور ست للعشاق
دیدن قال ۞ این است که دل برده و خون کرده بسی را بسم الله اگر تاب
نظر هست کسی را ۞ تو گوئی ناظم و منظوم هر دو این شعر را مصداق اند در هر دو
با این چنین تزویج بکمالات خود فرد واحد در نظر مشتاق اند ناظمه زن است
که مرد میدان شاعری ست طرفه مشتری ست که اداسنجیش را بهم
عالمی مشتری و در هر شعر دلکش اگر لفظ است چست است دگر بندش
درست است اگر مضمون ست دلفریب ست اگر ادابندی ست دلربا هر مصرع
سرو جویبار حسن ست یا قامت حور را محل جلوه گری نی نی در هر شعر یک
مصرع خواهر شمس و هر دو ست یک مصرع خود مشتری بادیده وران خدا را این نظم دلکش دلفریب
و دلرباست که نیست و این چنین ادا ها و ادا های کیست مگر این دیوان
آئینه خوش منظر ست که در آن تمثال مشتری جلوه گر ست هان هان
خامه را مشاهده تجلی این جلوه حیرت می فزاید و هوش از سر می رباید
و مهر سکوت بر لب می زند و بجانب ۞ خاموشی در ثنای تو حد شناسی ست
اشاره می نماید رخش خامهٔ تیز رفتار هر چند هنوز در طی مراحل مدحت
سرائی نه معذور ست نه لنگ ست و نه این ست که بر او عرصهٔ مضمون
آوری تنگ مگر همین خیال ست که طوالت موجب کلال ست ثناخوانی
ناتمام ست مگر بر قطعهٔ تاریخ تقریظ را اختتام ست ۞

زهی مشتری حمیده خصائل — خجل زهره چرخ از و در شمائل
نگویم چرا لاجواب زمانه — به نظم و به نثر انتخاب زمانه
نه تنها ست در حسن تقریر کامل — چو تقریر در هر دو تحریر کامل

بہر شعر شعری ست قربان تصدق | بہر نثر نثرہ بصد جان تصدق

بدیوان نمودہ عجب صرف صنعت | کہ لفظ ست اعجاز و معنی کرامت

چو شد طبع فی الحال نادر غزلہا | نوشتم پئے سال نادر غزلہا

زہی خوش رقمی سخندان کہ مشتری نام خویش داد | نمود ترتیب طبع دیوان مہی سخن رسیت جانم باد ۱۲۸۱ھ

دیگر

خیال تاریخ سال جامد می چو بنگام تسبیح کردم | زغیب آمد صدا بگوشم شدہ مرتب کلام نادر

کشت مصطفوی کی خوشۂ تر و تازہ نخل مرتضوی کی ثمر خوش مزہ معاصران لیاقت دوست کے سرتاج چہرہ مجد و علا کے زیبا دیباج جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم جناب مرحمت الدولہ بہا الملک سید غضنفر علی خانصاحب بہادر صولت جنگ

عالی ہمم والا حشم صاحب نام و ننگ

کیا مزین چھپا ہے یہ دیوان | کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ

لکھی کلک حکیم نے تاریخ | مشتری مرحبا جزاک اللہ

نگین خاتم قابلیت نگین مکان صلاحیت در نوجوانی پیران کہن را عقل موز انجمن حلم و علم را شمع دل افروز چشم و چراغ تحقیق دل و دماغ تدقیق خلف الصدق جناب عشق صاحب غدہ خیر امن الاس شاگرد رشید و پسر خواندہ قبلہ و کعبہ منشی سید آغا علی صاحب شمس جناب میر حیدر صاحب حیدر کہ در غزل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پدر بزرگوار خود اند و از میزان تا شرف سلم

ماشاء اللہ از برادر اند

تصنیف نمودہ مشتری این دیوان | انصاف دہند اہل ایران ہمہ

تاریخ تمامیش بگو ای حیدر | بر زہرہ ربود گوی سبقت باللہ ۱۲

برائے سالِ طبع این غزلہا	دیگر	تقاضا مشتری چون مبدم کرد
بپاسِ خاطرش حیدر بدیہہ		دلارا ناظم دیوان رقم کرد

شاہدان پری چہرہ علوم کے نبض کا نیک و بد پہچاننے والے عروسانِ حور جلوہ فنون کے مزاج کا حال جاننے والے اونکے دست و زبان سے بیماران مضامین سُست و مجہول کے صحت و قوت دوئی معروف و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبدالحکیم صاحب بدایونی

مشتری سے کیا تصنیف جو دیوان لطیف		اوسکی تعریف نہ کسواسطے بیحد لکھیے
سالِ ترتیب جو سطلوب ہوا ہے بہ حکیم		صنعتِ ترک سے عطارد لکھیے

شناسندہ نبض حمیدہ خصالی و دانندہ مزاج خجستہ افعالی حسن سید مہدی حسن صاحب کہ در اہلیت و انسانیت لیاقت و رشادت شہرہ آفاق اند و شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید آغا علی صاحب

شمس اوستاد مصنفہ این اوراق اند	

بہترین نتیجہ فکرِ شاعرانِ طلاقت پیشہ و بہین زادہ طبع منشیانِ فصاحت اندیشہ ... بلاغت انجامی ست کہ در ستایشہای کبریائی آوازہ ... در شش جہت ربع سکون انداز دو دلنشین تقریر ... دانش ... خوشترین تحریر محررانِ بینش آئین سخن براعت انطامی کہ ... محبوب سبحانی چکیدہ دہن و زبان سبحانی را نظیر خود ندیدہ کو ... بر فلک الافلاک نواز د صلی اللہ علیہ وآلہ الطاہرین و اصحابہ ... الی یوم الدین بر ضمیر منیر تنویر مطالعہ کنندگان صحائف افزا و نقوش بیانِ لوحہ دانش و بینش مثل آفتاب نور بنیاد روشن و مبرہن

که علم باعث عروج بر معارج قرب حضرت یزدان ست و سبب رفعت
و بلندی نفس انسان ضعیف البنیان ست گوهریست آویزهٔ گوش جان
اهل تمیز و پوشقی ست در نظر همه کس عزیز شاهدیست دل از ارباب خرد ربوده
و آب حیاتی ست در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست
بر فلک خردمندی و درخشان گوهریست سزاوار تاج ارجمندی شعله ایست
که از صرصر حوادث نمیرد و چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد
از باب مدینة العلوم و اقف اسرار مکتوم هادی جمهور انام جناب امیر علیه السلام
پرسیدند که علم بهترست یا مال فرمود که علم در همه حال و مآل زیرا که علم نگهبان را
نگاه دارد و او مال را هر آن نگاه دارد و مال را چون صرف کنند کم شود و علم از
انصراف زیاده گردد و [illegible] پرسیدند که از علم و ملک کدام افضل باشد
جواب داد که ملک زینهار [illegible] برتری علم نرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را
افزاید در حیات و علم صاحب خود را توقیر بخشد بعد ممات آری [illegible] بر سند علم
جا یافت عزیز هر دو جهان گردید و آنکه عنان هوس بمیدان جهل [illegible]
خواری سرگردان گردید **لمولفه** بیاموز علمی که گردد عزیز [illegible]
هنر زو بتمیز [illegible] حکیمی گفت که خداوند علم توانگریست که هیچ حال درویش نگردد
و صاحب جهل درویشیست اگرچه مال و منال فراوان دارد [illegible]
جان ست جهان چون تن ست + گنبد افلاک باد روشن ست [illegible]
علم عروس زیبا جمال و شاهد سراپا غنج و دلال ست لیکن [illegible]
زیور مرصع بلکه غازه و تجمل بیان ست + سخن را آفرید اول خدا [illegible]
کلید قفل هر بند + سخن از آسمان آورده جبرئیل + سخن را بر همه اشیاست تفضیل

حکایت

ارسطو تبدوین حکمت پرداخت و دیباچه آن بنام سکندر ... آ...
سکندر روز جلد و آن یا نصد هزار دینار طلا باو مرحمت فرمود ...
گفتند که برای یک کتاب اینقدر مال زیاده بود سکندر بزبان آورد که اگر
شمارا زندگانی جاودانی کسی عطا کند از طرف شما عوض آن چه قسم بدل
چه بظهور آید تقریر کردند که هر چه داده شود از سلوک در مراعات او کمتر باشد
فرمود که نام من ... این کتاب مدام و دوام است و نزد خردمندان حیات
جاوید عبارت از نام ست الحق نام هر کس که درین جهان پاینده است
بوسیله مصنفات سخنوران عالی وقار ست چه در عهد پادشاهان اولوالعزم
بر جمع کردن و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح
پیشینیان و گذشتگان او بیان و نکته سنجان را مامور گردانیده اند
و شرح و بسط تمام کیفیت و کمیت ... بیار فتگان بگوش شنیده بوساطت
تراویده انامل فصاحت و بلاغت شامل شاعران و منشیان نام خود شانرا
در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ یمینی و آغظم کوفی و شاهنامه و فقره ابوین
و وصاف و طبری و اخلاق ناصری و جلالی و مراة السیر و ذخیرة الملوک
و جامع الکلام و ابوالجنان و مثال آن ازینجاست که روزی راجه راجگان مهاراجا نرسنگه
کپورتهله در بادشاه باغ لکهنؤ زهره و مشتری را طلبیدند هر دو خواهران
عینی که نیرین آسمان خوشنرگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوف
رسیدند در باری دیدند پر از اشخاص امارت شعار و مملو از نازنینان
بلبل گفتار و گل رخسار همینکه حضور سعدین را دیدند فوراً هر دو تسلیم خمیده

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گوئی سلیقهٔ درست
دارید تا بکی سکوت ورزید و مشتری بعرض رسانید که موافق عمر و استعداد
خودتان فیل و مانند عمده شعرا آثار شگفتگی بجبین مبارک آشنا گردید و در پای
تقریر قبوح گزید که با این همین وطن خوشتر نشنید و غوطه تکلف
چه زود تر بگوئید سعد اکبر معروض داشت که مصرعه طرح عنایت شود
بلکه ده دوازده قافیه هم مرحمت شود یا بعد التماس ملتمس روا جابت
پذیرائی شد و مصرع اردو و قوافی مع کاغذ ساده و قلمدان خاص
بایشان سپرده فاتحی دیگر یاد شعرا بدار بدیهه گفت و تعلی گردون وزیر
... بیت ... رشته موزون سفت امر جهان مطاع بارقه صدور افگند که
اندکی پیشتر بیائید و زاده فکرهای خودتان را بآواز بلند بخوانید هر چه
شنیدند بطرف تعمیل او شتافتند خلعت تعریف و جایزهٔ بسیار یافتند
چون آن حضور حسب ضرورت بخانهٔ جلوت قدمی رنجه کرده معاودت ساختند
جماعه ... ابتدای بساکن بنجالی کردن جا پرداختند حکم محکم نسبت
سعدین بلوه نزول داد که برای تعظیم ابدولت و اقبال گاهی نباید استاد
زیرا که از امروز شمار استادان بازاری نمیدانیم بلکه شرفازاده فهمیده
تعظیم شما بشما معاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطور خود عنان
حاضری بجانب این دربار خواهید تافت علی الرغم همپیشگان خود جای
نشست ... خواهید یافت حالا این اشغلوها را باید بسبک ترک فروخته
طرف دیگر می شتابیم و سرطرهٔ لیلای بیانی که رونق خانهٔ مقصود اصلی
... جان عرف بی نجو صاحبه تخلص مشتری از ابتدای سن تمیز

بلسبب کمال مصروف بودند و بمحنت و استخوان شکنی در پارسی و موسیقی
از همسران گوی سبقت ربودند بشوق و شغف ... که شرح و بیانش زین طول ...
و در ده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشمار از ایشان بظهور رسید اکنون
نسیم عنایت ایزدی گل سال بست و سوم در باغ عمر موصوف شگفانید
زبان مجمع یک دیوان مختصر که مثالی از غرابت نیست از نتایج طبع ممدوح
زیور طبع پوشید و از هندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر

بلا سعی و سفارش دیگری شایع گردید

کرد تصنیف مشتری دیوان		هست با آب و تاب سر تا پا
سال ترتیب آن بگفت حسن		مطلع آفتاب سر تا پا +
چاپ گردید چه دیوان فصیح برجیس	دیگر	پر بجا هست چو در خوبی خود لاف زند
سال طبعش برقم آر تو ای طبع حسن		این کلامی ست که منشی فلک مدح کند

[illegible] حسین دل و الدین ... هودج زیب زین سعید و رشید کونین ...
مراتب حسین سید و احمد حسین صاحب برادر خرد سید مهدی حسن حسن
رضوی شاگرد و پسر خوانده منشی سید آغا علی صاحب شمس ممدوح مشهور ...

مشتری بس [illegible]		بر دیوان خود نموده فکر
سال اتمام آن [illegible]		نور مجلس بهار گلشن فکر
		12 ھ 97

حمائل آرای شاهد سخندانی ... بند خریده نکته رانی رونق دربار دربار
سرکار ابد قرار والی رامپور خجسته بنیان داغ نواب مرزا صاحب
دهلوی سلمه الرحمان شاگرد استاد خجسته نهاد و فرخنده نژاد ابراهیم خان

ذوق مستوطن شاه جهان آباد

دیوان مشتری را چون دیده ونظر / اعجاز عیسوی خواند افسون سامری گفت
امروز سال طبعش پرسیدم از سروشی / این نامہ ہمایون از بال مشتری گفت
۲۹ ھ

جانِ جسمِ نازک خیالی روحِ قالبِ خوش مقالی دل منشی دوارکا پرشاد
نیک نہاد فرخندہ بنیاد

کرده تصنیف مشتری دیوان / شمس بشاش زہرہ شد بیتاب ان
خوب و دلکش نفیس و معقول است / از وقار بلاغت این دیوان

طراوت چمنستان کمالات حلاوت ثمرستان مقالات نمک خوان ثروت
واقبال بے زوال رفعت نواب مرزا صاحب حسن خان صاحب
شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال

رفعت چہ دیوان سخن مشتری / جلد جہان مشتری این باد
گفت رقم رفعت تاریخ طبع / زہرہ زجان مشتری این باد

مخزن اسرار بلاغت مطلع انوار فصاحت خواجہ بادشاہ صاحب سفیر
فرزند وشاگرد جناب خواجہ وزیر صاحب وزیر

طبع دیوان مشتری کا ہو گیا با زیب [illegible] / شاہد معنی سے ہے یہ بیت بزم دلربا
تحسین [illegible] وجہری رقم کر [illegible] / مصرعہ [illegible] ہو دیوان نظم دلربا

[illegible] بلاغت کا چشمہ جاری ہے [illegible] تخلص آرزو ہے عرف
[illegible] مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی
[illegible] لکھنؤ وطن ہے معروف ہر مرزا [illegible] ہے عزو کے دشمن
[illegible] مشتاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض مآب سید آغا حسین
صاحب [illegible] کے شاگرد رشید

ناچ گانے کے علم مین مشتاق | جنکی مشتاق چرخ پر زہرہ
شعرگوئی مین شمس کی شاگرد | شاعرہ بے شبیہ یکتا
اپنا علم و ہنر کیا ظاہر | یہ جو دیوان فارسی مین کہا
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے | ہر غزل مین ہے صنعتین کیا کیا
مشتہر کے جب ہوا دیوان | بولے منصف کہ واہ کیا کہنا
اس فصاحت پر اس بلاغت پر | ادعائے سخن نہین اصلا
لکھہ بصد شوق مصرع تاریخ | شاعری کو سخنے فروغ ہوا

عندلیبان خوش آواز شاخسار ذہانت راحسن صوت آموز و طوطیان شیرین گفتار شکرستان خوش کلامی از و بہرہ اندوز لطف یاب تصانیف مرزا قتیل اسکنہ اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شمس شائق البیان خلف الصدق منشی بیجی لال صاحب سلمہ الرحمان شفیق منشی لالتا پرشاد صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب مدہوش تخلص نہایت ہشیار تلمیذ منشی میڈو لال صاحب نازار

تقریظ

حمدی کہ زبان ناطقہ را در دہان بیان انگشت تحیر ساز و شائستہ سخن بزبان آفرینی ست کہ عندلیب عقل نخست در ریاض سرمدی فضائے صفاتش جز تا سر شاخسار عجز و قصور پر پرواز نتواند کشود و سپاسی کہ احصائش رخش مدرکہ را در گرداب تحسر انداز و سزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ طوطی فہم و ست در چمن زار سراسر بہار کنہ ذاتش جز در پس آئینہ حیرت جانتواند نمود صانعے کہ آب حیوان معانی را در ظلمات الفاظ جا دادہ و فادری

ابواب گلزار رنگین بیانی را بر روی بلبل ناطق کشاده + ماه و انجم براه
او پویان + وحده لا شریک له گویان + درود و ثنا محدودی که تواتر تشر
تا بقای ذات سبحان انقطاع نپذیرد و ثنای عدیم الانتهائی که
توالیش تا ثبوت زمان و مکان رنگ اختتام نگیرد نثار آن نور الاجتبایست
که بعثت انبیا و رسل براعت الاستهلال کتاب رسالت اوست و شرح
اسرار و رموز نسخه رسل مجمل بحکم اوست و ازل حوالت او + مهر سریر
جهان پناهی او + شب معراج جشن شاهی او + عرش تا فرش زیر
فرمانش + بال روح الامین مگس رانش + محرم راز هر خفی و جلی + محرم راز
او علی ولی + آن علی ولی امام زمان + کز وجودش شرف گرفته جهان
آنکه در حضرتش چو یابد بار + مهر برگردد از پس کهسار + تیر تیغش بحکم
رب جلیل + گستر د بال خویش را جبریل + بر سیاحان اقلیم تحقیق و سیاحان
بحر تعمق و تدقیق از حد زیاده واضح و لائح باد که سخن بهمین در حدیست از
گلستان ایجاد و عزیز گوهریست از قلزم کون و فساد +

حکایت

سلطان محمد متوطن سیالک که از مضافات قندهارست سلطان تخلص میمود
فی الحقیقت که سلطان کشور معانی و سر برآرای اقلیم نکته دانی بود
نوبتی در مدح سلطان خان زمان که او نیز سلطان تخلص میکرد گذرانید
ممدوح پنجهزار دینار و خلعت و اسپ در صله مرحمت گردانید و فرمود که
تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد برای من بگذار و بمنازعت
مشارکت اسمی که بر تو جز نامی بیش نیست دیگر مخلصان خود را میازار

او برالتماس خان زمان دست روزه جائزه راپس داده گفت که
سلطان نامی ست که پدر من گذاشت وچندین سال باین تخلص داغ اشعار
گفته وشهرت یافته این زمان بطمع صله دست از ننگ ونام نمیتوانم
برداشت خان زمان ازین مقوله چین بجبین انداخت وبقهر وخشم تمام
ارشاد ساخت که ای یحیا نام سلطان بزور بر خود بستن نازیباست
تاست اگر از صفحهٔ هستی محو شود بجاست الحال یا تو این منصوبه بسازم
که ترا زیر پای فیل ے اندازم بشهر که چنین اینقدر فرمود وپیل مست را
در معرکه طلب نمود درین حال ملا علاء الدین لاری که اوستاد خان
زمان بود ودر طلاقت لسانی گوی سبقت از امثال واقران می ربود
بپای ادب قائم شد جهت تسکین غضب سلطان بر زبان زد وآورد
که یا ظل الله دیوان عارف نامی ملا جامی حاضر ست غزلی ازان باید
برآورد واگر این سر باخته دران بحر وقوافی بدیهه غزل گوید قصورش
بدریچهٔ عفو رود وبمراحم ومکارم شاهانه نامش را که بران تهمتی پیش نیست
تیز با [illegible] نشته شود خان زمان دیوان کشاد واین غزل دست داد
دل [illegible] ت را رقم صنع الهی دانست + بر سر ساده رخان حجت شاهی
[illegible] سلطان محمد باشاره خان زمان غزلے موزون نمود که مطلع
[illegible] این [illegible] + هر که دل را صدف سر الهی دانست
[illegible] بکلاهی دانست + خان سخندان شادان شده
[illegible] ت وجائزه [illegible] بان زود گو عنایت ساخت
[illegible]

شمه از عرشاد. محفلی که آنرا دختر حقیقی جلسه راجه اندر گفتن بجای
خوبست طرح ترتیب نهاد باوصفیکه لولیان پریرو و خوش گلو چو
بودند ترن جان عرف بی مجهوب تخلص شعر را طلب فرمودند
بلاعذر کمر حاضری بستند و برابر راجه نشستند و سازندگان سازها
کوک داده نیز رسیدند بالجمله بطرز نیکو سرائیدند و نوازشها دیدند بعد
برای خواندن و گفتن اشعار و پند پر حکمه خویش تو اهر ترانه طراز صد در
و نغمه پرداز ورود گردید پس از حصول اجازت در یک ساعت بجوی
قصیده مختصری در مدح میر مجلس از آن جلوه موزون کرده راجه
صاحب موصوف انگشت بر لب [illegible] خاموش زدند ایشان بگشاده
پیشانی و شیرین زبانی خواندن شروع کردند [illegible] بگرفتن جواهر تحسین
و آفرین از زبان ممدوح و دیگر حضار محفل فرزانه شدند بعده بیاد
[illegible] هزار پول اسپیض چهره دار ممتاز شدند فی الواقع سخن چیزی خوبست
و هر شاه و گدای اختیاری را مرغوب پیدایش آن بفکر منوط و آرایش
او بلسان مربوط اگرچه زبان بصورت پاره گوشت از عجائب صنع یزدانست
لیکن بمعنی هرچه بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آنست بلکه آنچه معدوم
آن هم از تقریر او مفهوم ازین سبب که آن نائب عقل هر کسی است
و هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هرچه در عقل و وهم و خیال
آید زبان آنرا بعبارت آراید بخلاف اعضای دیگر که هر یک مالک مملکت
خود باشد و بوجهی من الوجوه بمملکت دیگری دخل ندارد [illegible]
که غیر الوان و اشکال نه بیند و گوش است که بجز آواز نمی شنود و مگر زبان

در ہر جا و ہر چیز دخیل فصاحت تمیز مثلاً اگر کلمات دلسوز و حکایات گریہ بر لب و زبان آرد دل را کہ قطرۂ خونی بیش نیست رقت بہم رسد و آب از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر سخنہای حقانی پرداز دل منور گردد

فائدہ

بانی مشتری صاحب کہ از صغر سنی و ایام کودکی تحصیل فارسی موسیقی تکلیف مالا یطاق بر داشتند علم پیشروی و برتری بزمرۂ ابنای جنس خود در ہندوستان جنت نشان بر افراشتند از تصانیف بسیار ایشان این دیوان مختصر کہ مملو از غرائب گوناگون ست با غزلیات دلبر کہ پُر از صنائع و بدائع بوقلمون ست بطور برگے از گلزار و مشتے نمونہ از خروارست اکنون کہ تقریظ با تمام و اختتام رسید گزارش و نگارش قطعات تاریخ ہم واجب گردید و ہو ہذا

کلام مشتری ہی کان معنی	کہ دل ہر یک کا ہے مشتاق واللہ
ہے اے شفیق شہرہ کہ ہر ایک	ہے شائق اوسکا شاعر بکلیم واہ

تاریخ ہذا مین سولہ مادّے ہین یعنی ہر مصرع مین سنہ ۱۲۹۷ ہجری نکلتے ہین چار مادّے یہہ ہوے اور بارہ مادّے حسب تفصیل ذیل ہین

۱ — اعداد حروف منقوطہ مصرع اول معہ اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی

۲ — اعداد حروف معطلہ مصرع اول معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی

۳ — اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف معطلہ مصرع رابع

۴ — اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

٥ — اعداد حروف منقوطه مصرع اوّل سه اعداد حروف معطله مصرع ثالث
٦ — اعداد حروف معطله مصرع اوّل سه اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث
٧ — اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی سه اعداد حروف معطّله مصرع رابع
٨ — اعداد حروف معطله مصرع ثانی سه اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
٩ — اعداد حروف منقوطه مصرع اول سه اعداد حروف معطله مصرع رابع
١٠ — اعداد حروف معطّله مصرع اوّل سه اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
١١ — اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی سه اعداد حروف معطّله مصرع ثالث
١٢ — اعداد حروف معطّله مصرع ثانی سه اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث

خیال دیوان چو مشتری گرد گشت ترتیب آن تمام		ز مشتری چرخ گفت زهره که بهر سن انتقال تقدیم کن
به صورت معنوی بخواهی چو مشتق سال الطبع دیوان		دوازده و صد یک و هشتاد و شانزده از نیم رقم کن ۱۲ هـ ۹۰

ناخدای سفینه هر علم و هنر مثل شمشیر اصفهانی سراپا جوهر جمیع منظومات و منثورات هرگونه را نور سرور ملازم جلیل القدر فرمانروای رام پور دار السرور نسیم عنبر شمیم بهارستان فهم و ذکا منشی گوبند لال صاحب صبا

بود نظمت از مشتری بالغ معنی		مضامینه الورد و الیاسمین
صبا سال اتمام او کرد انشا		کتاب فصیح بدیع ثمین ۱۲ هـ ۹
یافت دیوان مشتری ترتیب	دیگر	معنی و لفظ آن فصیح و ملیح
سال تاریخ او نوشت صبا		ده مرتب شد این کلام فصیح
خوش حال چون نسخه مشتری طبع شد	دیگر	لها مشتر کل اهل الزمن
چو پرسید تاریخ طبعش صبا		فقل انه هذا کتاب حسن ۱۲ ۹۱

دیوان چھپا جو مشتری کا تصنیف		ہے مشتریون سے سب پر اوسکی تزئین
تاریخ صبا نے اوسکے چھپنے کی کہی		دیوان مشتری ہے مطبع لطیف ۱۲۹۸

پیش رو مرقع ہستی کی بہترین تصویر یہ دیوان واہ رے خدا پرستی ہے
پیش رو روشن ضمیر ... سعادت کے آبیار بوستان ...
خداداد کے بحر ان سار اونکے بغیر شعر و شاعری کی محفل بے رونق
اور سونی ضو جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک ...
بدایونی

واہ عجب نظم دل افروز ہے		حسن خیالات سے قابل ... ہے
مادہ تاریخ کا ای ضو کہو یہ		زمزمہ مشتری زہرہ لقب
نگینے ہین الفاظ معنے نقوش	دیگر	مرقع ہین صفحے کہ انگشتری
جو دیوان کا نام مطلوب ہے		تو کہئے گہر سنجیے مشتری
کٹتے ہین گلے ہر اک ادا پر	دیگر	جادو گر کمال مشتری ہے
فصلی تاریخ سال تصنیف		بس سحر حلال مشتری ہے
کیا بات ہے نظم پر صفا کی	دیگر	رودارون کا ہر سخن ہے رودار
تاریخ عیسوی کہہ ...		تصنیف مشتری نمودار ۱۸
ہر جن ہین جدا ...	دیگر	خط اسکا خط غبار گلزار
مصرع ہے شجر تو نظم غنچے		پھل معنے تازہ و مزہ دار
رنگینی نظم چشم بد دور		معشوقون کے وضع جس سے اظہار
کیا کیا تازہ کھلائے ہین گل		ہر صفحے سے اک چمن نمودار
نغمہ بلبل طبع عیسوی سال		تصنیف مشتری چمن زار ۱۸

...ین کلام تازه گردیده جهان — نو بنو تازه بتازه بهره مند
...نام تاریخ دیوان شریف — شد کلام مشتری عالم پسند

...در علوم عربیه امرء القیس ثانی و بفنون فارسیه دوش بدوش خاقانی
...گزیده خاص و عام نازش سادات کرام ذاکر رب العالمین و سید المرسلین
...داح با ادب ائمه طاهرین آن همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش فرزند
عزیز و تلمیذ تمیز والد ماجد خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب
...انس تخلص نگر بصحت نزدیک و از اغلاط دور شاگرد فصیح بیان شیخ امام بخش
ناسخ مرحوم و بیهره ... مرثیه گویی از معاصران خود بهتر و اعلی جناب
آغا سید حسن میرزا صاحب عشق سلمه الله تعالی

...ز فور نور این دیوان قاضی فلک — فی الحقیقت هست در هندوستان بدر الدجی
...سال تاریخش چو پرسیدم ز عشق — حرف زن گشته کلام مشتری بدر الدجی
۱۲۹۰

...مشتری را ست بلا شبهه کلام و نکته — دیگر — گر ملائک بستانید مرا و را چه عجب
...عشق پرسید چو تاریخ برای طبعش — گفت هاتف ز فلک نغمه انعام طلب
۱۲۹۸

...ساده پیرای ایوان امارت مسند آرای مکان ایالت شرافت و کلاهی
...بلند نام سرور الطاف حکام عظام علی قاپوی بندگان خداوار الامان شعرا
...علما زینت افزای صدر عزت و تفاخر عزیز نواب محمد عبد العزیز خان افغان بهادر

...مشتری نام دلبر رعنا — آنکه محسود آن و این بادا
...اده طبع او چه نثر و چه نظم — دور از چشم عیب بین بادا
...ین غزلهای او بصنعت حذف — همه مطبوع و دلنشین بادا
...سال ترتیب آن نوشت عزیز — بر سخنگوی آفرین بادا
۹۷

نهی آن مهر طلعت مشتری نام | دیگر | کہ نظم اوست محفوظ از فللها
همه اشعار او در صنعت حذف | | شد اشعارِ نوید سے رابدلها
کسی گر از نیاید خوش عجب نیست | | کہ بشنید بوئے گل جُعلها
بسالِ طبع آن مجموعہ نغز | | رقم زد کلک من نادر غزلها

[illegible] بالیاقت میر خورشید علیصاحب نفیس خلف الصدق جناب
میر ببر علیصاحب انیس در نثر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد
جناب منشی سید آغا علیصاحب شمس رضوی در بذلہ گوئی لاجواب جناب

منشی سید علی محمد صاحب علی

[illegible] گفتہ ہست خوش دیوان | دیگر | وار دش حق مدام رنگین طبع
سال ترتیب او نوشت علی | | ہست رنگین کلام رنگین طبع
[illegible] مشتری نظم خوش آہنگ | | کہ ہر حرفش بہت ملتفاز آنا
علی زہرہ سر آید سال طبعش | | سرود مشتری باساز آنا

[illegible] علی سے علوم شریف کی مزاولت مین مشہور زمانہ اور معلومات
[illegible] سے فنون لطیف کی مہارت مین یگانہ راجہ منیسر بخش سنگھ
[illegible] تعلقہ دار ملاپور کے مصاحب ہمدم مروت بے پایان
[illegible] کے ساتھ رفیق ثابت قدم سجادۂ معانی روشن بیانی

[illegible] جناب عابد حسین صاحب عابد

[illegible] مشتری نے | | دیوان کیا ہے فسونگری ہے
[illegible] تاریخ | | گویا کہ سرود مشتری ہے
[illegible] | | [illegible] ہے

سال تاریخ مین نے جب پوچھا　　بولا ہاتف کہ طلسم پری ہے

نوبر نہال جوانی ہمارے آشنا نہ رنگین بیانی غفور ریخ شیخ عبد الغفور صاحب
خوش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

زہی مشتری صاحب حسن صورت　　عجب داد ترتیب دیوانِ خود را
چو زہرہ فروغ از جبینش نمایان　　جہان ست با صد دل و جان ثنا خوان
غفور این پئے سال ترتیب گفتا　　بشد عاشقانہ کلامش بہ دیوان
۱۲۹۷ھ

گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ مانی و بہزاد پیر گوئی کے ارژنگ
جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ الاکبر

عجب رنگین ہے دیوان مشتری کا　　فصاحت ہر غزل مطلوب دل ہے
ہوئی جب فکر سال ختم مجھکو　　یہ ندا ہاتف نے دی مرغوب دل ہے

شاہ بیت قصیدہ عظمت و فضیلت مصراع چہارم رباعی شرافت
و نجابت بدر و صدر آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب
مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان
غالب اکبر آبادی ویرانہ مضامین آفرینی را باعث آبادی ہے

[illegible] ہمای خویش را امید و چو گرد آوردہ　　نغمہ زنشد [illegible] سخن ساز بیان مشتری
شد دو مرحبا بر آسمان آفتاب　　ہم سر و چند ابر آسمان مشتری
[illegible] سالش تافت بر اوج [illegible] قدر　　[illegible] بہار بہرہ چکیدہ از زبان مشتری
[illegible] اللہ مشتری دیوان خود ترتیب داد　　زد خستہ سکۂ شہرت بنام مشتری
[illegible] خاتون [illegible] دل [illegible] اندر [illegible]　　مہر محی ماہی فدای صبح و شام مشتری
۱۲۹۷

در سخن دریوزه کر سلطان و عشتاشیر	زائری حرام هند بار عام مشتری
قدر بنقد مسیحی سکهٔ تاریخ زد	گرمی بازار شد محو کلام مشتری

۱۸

صوری و معنوی فضیلتوں کے مخزن دنیوی و اخروی نکوئیوں کے معدن شعر گوئی میں فخر ہمسران نثر نویسی میں افسر افسران میر امانت صاحب کے بڑے فرزند صلبی اور اونہیں کے شاگرد رشید ہیں لطافت سید حسن

صاحب مجمع اوصاف مناقب

شاعرهٔ رنگین طبیعت خوش گلو مرغوب خلق	نام نامی نجان بی بی مجھو تخلص مشتری
حسن خوبی سے چھپا دیوان وہ نکتۂ لطیف	جا نگر معشوق عاشق تن ہر اک ہی مشتری
دل لگا کر دیکھتے ہیں نوجوانان جہان	تازہ مضمونوں میں ہی محبوب کی جلوہ گری
ہی سیاہی اسکی گویا سرمۂ چشم حسین	ہی بیاض صفحہ رشک رنگ رخسار پری
سلک گوہر سے زیادہ ہیں جو مصرعے آبدار	جمع بازار محبت کی ہیں صد با جوہری
ہر لباس شعر رنگین میں ہے طرفہ آب و تاب	جیسے پہنے ہو کوئی معشوق ملبوس زری
حسن ہے ہر سطر میں اسطرح حرفوں کی نشست	جیسے مشتاقوں سے بزم عیش و عشرت ہو بھری
کیوں نہ مجموعہ ہو ہر طالب حسن و جمال	عشوہ گر محبوب ہے ہیں شعر کرتے ہمسری
ہر غزل ہے اسطرح دلچسپ ایسی پر اثر	خوش گلو کوئی حسین کرتا ہو جیسے دلبری
زر زبر کر ساتھ آئین مادہ کے بینات	جمع ہوں اعداد کی محنت بلطف و بہتری
جب لطافت کو سراپا ہر طرح کا حسن پایا	سال ہجری میں کہی تاریخ حسن مشتری

۱۲ ھ

سر دفتر تجار ریاست و امارت مدر و صحرای ابہت و ایالت نکہت آشنای شمیران سلو ہم نغمہ چین ریاحین جود و کرم ہزار گلزار بلاغت و سخندانی و بہار چمنستان فصاحت و نکتہ رانی معاذ الشعرا ملاذ الکملا در علوم و فنون شریف

جنا ... دان زہی طرز کلام دلپذیر — صورت زیب النسا مخفی ست نظم بی نظیر
... نور دیده سحر آفرینش با نمکست — ترک ہمت شد ولی رخت سفر را کش بست
قصد فکر مدح او چون در دل من کرده جوش — عقلم آخر بانگ زد بر جہلم و گفته خموش
لب و سخنش بسته از بند خیالش وا شدم — تر بآب انفعال او ز سر تا پاست نم

دیگر

خیال خوب دارد در سر خویش — زہی آن مشتری صاحب فن
شگفتند اہل محفل صورت گل — چو شد رقاص آن ... گلشن
ز لحن دلکشش چون لحن داؤد — عجب نبود که گردد ... ہم آہن
باستال خوش گوی ربوده — بمیدان سخن چون ... من
غزلہا از زبان فارسی گفت — ... مرتب کرد دیوان مزین
ز بہر و بینه جستم چو سالش — دلم گفته بگو منظوم روشن

دیگر

حبذا ناظم که نظم جدید العبارت — زہی خوش ... عجب گرد ... ترتیب دیوان
ماشی اہل زبان را ستایش زیباست — بسکه از گفتن ... حرف نگفته ... دست
فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشتاق — ملہم غیب مرا کرد ببشادی مشتاق
گشت آخر چو دل از مژدهٔ عشرت مستغنی — زہرا ... شده ... مربوط

... اعظم نواب ... الدوله بہادر مرحوم کے ... ب
... رکاب محمد علیخان صاحب بہادر مغفور انکے داماد نواب سید
تقی خانصاحب بہادر مطہر نازک خیالی وافکار عالی کے سپہر آب تیغ
جلالت وعالیجاہی جو ہر آبست وبلند نگاہی جناب سید آغا حسین میرزا
صاحب شاگرد رشید لیکن بلامبالغہ نیک ذاتی و فرشتہ صفاتی ہم وحید

اللہ اللہ وہ کلام رسا	دل سامع رہا سدا مسرور
مصرع سال اسکا اسطرح لکھا	کر عطا اسکو کردگار سرور

دیگر

واہ کیا کیا صنعتیں غزلوں میں کیں	رشک فردوسی ہیں گویا مشتری
مصرع تاریخ سنقوطے لکھیں	جبکہ صنعت میں ہوں جویا مشتری

منقار بند طوطیان شکر خا بشیرین گفتاری و نظم از کف ستان بلیغان در فن شاعری نخلبند بوستان ابیات و غزلیات و بہار چمنستان جنت و نجابت آثار بلاغت و فصاحت مآب را منظر میر تفضل حسین صاحب خیالم

ہزاران آفرین بر طبع او باد	کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد
چنان افشاندہ درہای مضامین	کہ نیسان ہم گہر زاینسان نبارد
کمال مخفیش ظاہر شد از نظم	بظاہر ہر کسے مخفیش خواند
چو ماہر رویہ طبعش تہی خواست	کہ ہر غافل ز سالش ماہر آید
برآمد سالش از غیب عطارد	بدیوان مشتری زہرہ بیاید

۱۲۹۰ھ

دیگر

منظوم چو گشتہ در منثور	در چید کسے کہ جوہری بود
ماہر سے فضیلتش رقم کرد	این جنس نصیب مشتری بود

جناب میر حامد حسین صاحب نکہت عظیم آبادی کے تعلیم یافتہ شاخ علم و حلم تجدید پابان شگوفہ تازہ شیر بیشہ نام آوری ہزبر پیل افگن اقبال وہی متوطن ساکن عظیم آباد مجروح تخلص اپنے فن کا استاد

دیگر

[illegible] کیا کہنا ہماری نظم کا [illegible] مشتری	نام کا مجروح ہوں مجھکو یہ مرہم ہے پسند
سال اسکے نظم کا [illegible] لکھوں	طبع کی تاریخ ہے منظومۂ عالم پسند
[illegible]	غزلیں سب لکھیں ہیں اصنعی [illegible]

۱۲۹۰ھ

ح ہین تو ابلغ ہم ... بندشین عقد ثریا کے مثال
وسے یہی اور ... مشتری اسکے ہین سب اہل کمال
۱۲۹۵ھ

دیگر

اہل زبان ہی مجروح کیا اوسے بلبل خوشگو کہیے
ت مین کہا اک دیوان جسکے ہر نقطے کو لولو کہیے
وش اوڑا دیتی ہے سحر کہیے اسے جادو کہیے
ا جاتا ہے موزونی پر حق یہہ ہے تیر ترازو کہیے
نیف کی ڈہونڈہ اگر اسکو منظومہ گلرو کہیے
۱۲۹۵ھ

فصیح بیانان طلیق اللسان سرآمد بلیغان ذلیق البیان کہ
ا ویز و مقال عذوبت آئینۂ الشان از ہمیشہ در احیای معانی
اس عیسوی دست و گریبان برادر حقیقی جناب مرزا حاتم علی بیگ
مہر آنجہانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب مغفور ناماہ مرزا عنایت علی بیگ
صاحب شاگرد نیک فعال خواجہ حیدر علی آتش مرحوم

م مشتری چون یافت ترتیب دلم تسکین دہ مشتاق گفتہ
تش ماہ دلسوز مکرر زینت آفاق گفتہ
۱۲۹۵ھ

دیگر

شاعران جہان زتحریر بلاغت او قاصر
یع گفت چنین زہے دیوان مشتری نادر
۱۲۹۵ھ

س نور کا ہے حسن کلام اسکو دیوان انوری کہیے
غزل کا ہر مطلع نیر اوج دلبری کہیے
کے ورق مین تمام دفتر فکر خاوری کہیے
منظور کا عالم غیرت عارض پری کہیے

مادہ تاریخ [illegible] بوستان کی	کوکب فلک شتری

وارد [illegible] نواب [illegible] الدولہ بہادر مغفور والد ماجد حسن [illegible]
تذکرہ [illegible] بوستان [illegible] تالیف کتب مبسوطہ تواریخ جناب میر حسن علی [illegible]

[illegible] مرصع

گفتہ دیوان [illegible]		ہست [illegible] تنہا ذکر
سال ترتیب او بگو تاریخ		نو مجلس [illegible] گلشن
شتری گفت [illegible]	دیگر	کہ از حسن سخن یافت [illegible]
سال طبعش نوجوان [illegible] کلام تاریخ		از سخن کردہ [illegible] زمزمہ پرواز

[illegible] شمس قمر کے ضیا چشمان [illegible] براعت [illegible]
کے [illegible] میر وزیر صاحب صاحب دیوان و ذی شعور جناب مرحوم

محمد رضا صاحب [illegible] مرحوم کے شاگرد مشہور

وہ پر فضا ہے گل نظم شتری		قابل یہ سیر کے چمن نوبہار ہے
گلشن میں فکر سال جو ترتیب کی ہوئی		[illegible] نے دی صدا
چھپا گیا خوب دیوان شتری کا	دیگر	[illegible]
دو اثر [illegible] دل نے صدا دی		[illegible]

موج چشمہ محاسن غیر معدودہ زلال نہر صفات
ریاست نیک ذاتی [illegible] و [illegible]
[illegible] اقبال مظہر [illegible] [illegible]
شاگرد جناب تسلیم [illegible] دولت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] از حسن [illegible] ترتیب [illegible]	بست [illegible] معجم [illegible] دیگر [illegible] مشتری
گفت فکر مشتری خورشید و زهره تازه گفت	ماه تابان نادره نو کار گشته مشتری
طبع دیوان مشتری گردید	مژده دلنواز هر در جا
[illegible] غیبی	گفت آشوب خاطر فصیح

محبوب ریختہ گوئی کے عاشق [illegible]

طبع دیوان کا [illegible]	[illegible]
دیوان [illegible]	[illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]	[illegible] مشتری [illegible]
ماہ نے دل سے یہ اتفاق کہا	کیا کلام مشتری ہے [illegible]

اسرار زبان دانی سے [illegible] کے عاشق [illegible]

عالی ہمتی و خوش نیتی کی او نسبے آبادی نواب مہدی حسن خان صاحب نادری

دیوان مشتری کا چھاپا گیا ہے جیسے [illegible] ہے [illegible]

نادری [illegible]

مطبوع [illegible] دیوان مشتری کا

بمقام لکھنؤ محلہ [illegible] باہتمام [illegible] سید عابد علی رضوی

بتاریخ بیست و پنجم ماہ رجب المرجب سنہ ۱۲۹۵ ہجری بحلیہ طبع پوشید

تمت

میر علی رضا حسینی

